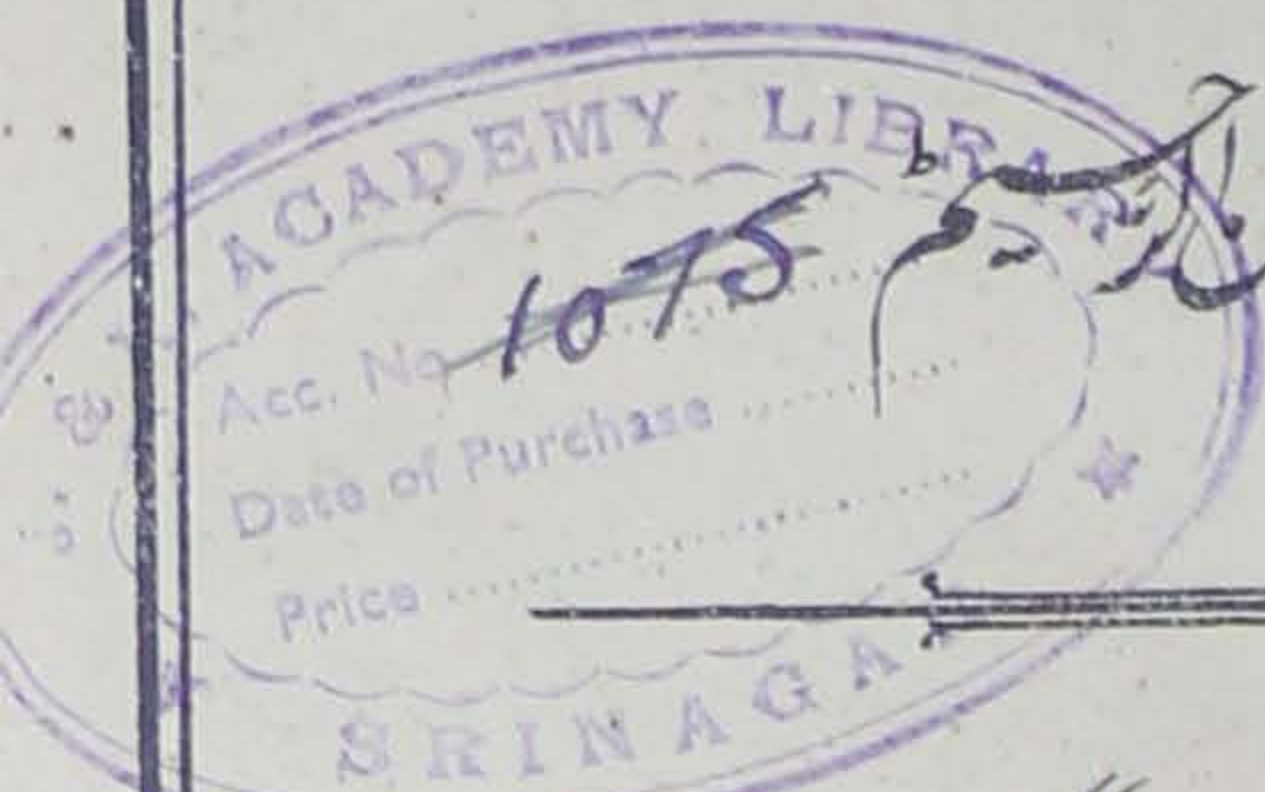


سلاطین و امراء و شعرا فارسی



بسم الله الرحمن الرحیم

آقایان! شعبه جامعہ معارف از من خواہش خطابہ امروز
را نموده بود و من ازین جهت قبول کردم کہ یک علاقہ ارثی بہ
فارسی دارم۔ اجدا و من با وجود مشاغل مہم دولتی توجہ خوبی
بہ زبان فارسی داشتند و علاوہ بر انشاء دیوانہاے فارسی
رنخ و بیا و کار گذاشتند در ہمان طفولیت بعد از تعلیم فارسی درین
شوق و علاقہ تامی بہ آن زبان پیدا شد کہ تا کنون ادامہ دارد
و گاہی کہ بہ شعر گوئی تفریح میکنم در گلستان فارسی و بوستان
اردو و ہندو گل چینی مینمایم۔

موضوع خطابہ امروز "سلاطین و امراء و شعرا فارسی"

است کہ در واقع موضوع و لپیذیری است چہ شعر فارسی علاوہ

بر جذب قلوب عموم مردم طبقه سلاطین و امراء و اهل هم عاشق بقرار
 خود ساخته و عجب این است که سلاطین و امراء هند و شاعری
 فارسی هم برادرانه بودند و بالاترین پادشاه امروز هندوستان
 علیحضرت قدر قدرت میسر عثمان علیخان یک شاعر مبرز زبان
 فارسی هم هستند مثل شعر مثل آفتاب است که نظر کوچک است
 و ما توجهی به فوائد حیاتی آن نداریم اما در واقع آفتاب بجای
 خود خلیج بزرگ است و حیات و آثار موالید ثلاثه بسته به نور است
 همین طور شعر که در نظر کوچک و مبتذل است اهمیت عظیمی در نگاه
 زبان و تفریح قلوب دارد و یک عامل قوی اخلاق و اعمال یک ملت است
 پس عجب نیست که سلاطین و امراء هم زبان خود را با این شکر شیرین کرده باشند
 شعر فارسی که خزانه حکمت و معرفت است از تربیت و توجه سلاطین
 و امراء به وجود آمده از بهمت ایشان بود که در زبان فارسی نهال شعر غرس شد
 متذرجا آب یاری یافته گلستان سرسبز بنظیری گردید. زبان فارسی امروز
 در همان قرن اول یا دوم هجری بعد از تسلط اعراب بر ایران و مخلوط شدن
 عربی به پهلوی پیدا شد لیکن شعر بی اشتیاق حکام عرب ایران مری شعر فا
 نبودند و فضلا آن زمان ایران در عربی شعر میگفتند تا در وسط قرن
 سوم در حکومت آل طاهر طلال شعر در آسمان ادب فارسی

ظاهر گشت و اول شاعر فارسی حنظله باو غیسی است که در سال
 ۲۱۹ وفات نموده چون خانوادۀ ایرانی صفاریه در ایران استقلال
 یافتند شعر محل توجه شد و اول پادشاه صفاری یعقوب لیث
 (وفات ۲۶۰ هـ) به محمد بن وصیف شاعر عربی و رباعی حکم کرد که قصید
 و فارسی بگوید و بقول تذکره نویسان اختراع رباعی از یک مصراع
 بدیه طفل کوچک یعقوب شد که در گرد و بازی همینکه دید گرد و
 غلطیده در گودال افتاد گفت.

”غلطان غلطان میرود اتا بن گوئو بعد از صفاریه خانوادۀ
 سامانیه در ایران سلطنت کردند و بهت به ترویج شاعری فارسی
 گماشته به شعراء و مناصب عمده میدادند که در نتیجه
 رودکی اول استاد شعر فارسی در زمان نصر بن احمد سامانی
 (جلوس ۳۰۱ هـ) پیدا شد و دقیق بنای گفتن شاهنامه را گذاشت
 از تربیت سلاطین و امراء خانوادۀ سامانی (از ۲۷۹ تا ۳۸۹)
 شاعری فارسی به حد کمال رسید و در اقسام شعر چون مثنوی
 و رباعی و قصیده و قطعه و غزل کتابها مرتب گشت بعد از سامانیان
 غزنویان (از ۳۶۶ تا ۵۸۳ هـ) همان رویه تربیت شعراء را
 نگاه داشتند و از اثر تربیت ایشان مثل فردوسی و عنصری

و اسدی و سنائی و منوچهری و بسیاری دیگر از ستارگان آسمان
 ادب فارسی و خوشیدند از همان زمان خانوادۀ غزنوی هندوستان
 هم یک بوستان ادب و شعر فارسی گردید که تا کنون سرسبز است
 و گلهاے رنگارنگ بیرون میدهد اول شاعر نامی هندوستان امیر خسرو
 دهلوی است که در واقع میوه درخت تربیت محمد تغلق شاه (وفات
 ۵۳۷ هـ) است و بعد از او حسن دهلوی است که میوه همان
 درخت است.

تربیت شعر و شعرای فارسی در هندوستان منحصر به خانوادۀ
 تغلق نبوده بلکه بعد از غزنوی خانوادۀ غوری و خانوادۀ غلام خلجی
 و بعد از خانوادۀ تغلق عاقله سادات و لودهی هم مری شعر بودند و
 هندوستان در تمام ایام آن دولتها یک مرکز بزرگ ادب
 فارسی بوده تا نوبت سلطنت به خانوادۀ تیموری افتاد و ترقی ادب
 فارسی هند از ایران هم گذشت و بناوت شاهنشاهان هند خصوص
 جلال الدین اکبر اغلب فضلا و ادبای ایران را هم به هندوستان
 جلب نمود و بسیاری از امرای و ربار هند هم شاعر و هم مری
 شعر بودند و هر یک در پای تخت یا ولایات محفل ادبی داشته
 شاعر سازی میکردند نتیجه این شد که بزرگترین شعرای قرن و هم

و باز دهم هجری مثل عرفی و فیضی و نظیری و طالب و صائب و کلیم همه در
 هند تربیت و سر بلندی یافتند. از سلطنت اصفجایی و کن
 (که خدایش پاینده دارا و) تا کنون متجاوز از دو قرن گذشته
 و در تمام ایام مذکور سلاطین و امرا و این ملک در تربیت
 شعراء کوششیدند. اکنون بطور نمونه اشعار بعضی از سلاطین
 را عرض میکنم و بعد اشعار بعضی از امرا را.

سلطان اول اسمعیل منتصر سامانی است که در او آخر
 قرن چهارم هجری بوده و بعد از او سلطنت خانواده سامانی به
 غزنوی منتقل شده و در مجمع الفصحاء تألیف رضا قلی خان بدای
 یک قطعه و یک رباعی از وی مذکور است.

قطعه

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی
 منزل لگه آراسته و فرش ملون
 بانچه گردان چه کنم لحن آعنائی
 با پیوئه اسبان چه کنم محلب گلشن
 اسب است و سلاح است مرا بزم که و کلاه

تیر است و سنان است مرا لاله و سوسن

جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است

جوشیدن خون باید بر عیب و جوشن
رباعی و رشکایت از افلاک

اے بد بین کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نهایش دود
اے دو گوش تو کرامد و رزاد باتوام زاری و عتاب بچه و
(۲) بزرگترین پادشاه خانوادہ غزنوی سلطان محمود است

(جلوس ۳۸۴) که در بارادیش آفتاب درخشان آن عصر
بوده و چهار صد شاعر و رادمای میگردند و خود هم شعر میگفته این
قطعه از او است

قطعه

ز نخت را گرفتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن شرط است گوئی سیمین گریستن اندر دست
(۳) جلال الدین ملک شاه سلجوقی (جلوس ۴۶۶) که
پادشاه سوم خانوادہ سلجوقی بوده که در سلطنت ایران جانشین
غزنوی گشته بود این رباعی از او است

رباعی

پوس زویار دوش بر دیده من اورفت و از او بماند تر و دیده من

زان واده برین ویده نگاریم بوی
 کوچه خوش ویده در ویده من
 (۴) سلطان شاه خوارزمی است (جلوس ۵۵۸) که از
 خانواده خوارزم شاه است که جاس خانواده سلجوقی را گرفته
 بود این رباعی از او است.

رباعی

هر که که سمند غزم من پوریکند
 دشمن ز نهیب تیغ من موی کند
 اینجا به رسول و نامه برناید کار
 شمشیر دور رویه کار یک و یکند
 (۵) قابوس ابن وشمگیر طغتن به شمس المعالی است که از
 سلاطین کبار آل زیار گرگان ایران است که در سال ۳۶۰ بر سر
 سلطنت متحمل شده در فارسی و عربی شاعر بوده این اشعار
 او بطور نمونه نقل میشود.

قطعه

کار جهان سراسر آزا است یا نیاز
 من پیش دل نیارم آزا و نیاز را
 من بهشت چیز را از جهان گزیده ام
 خواهم بدان گذارم عمر و راز را
 میدان و گوی و یار و گزرم و بزم
 اسب و سلاح و جود و دعا و نماز
 رباعی

گل شاه نشاط آمد و می می طرب
 زان رے بدین دو می کنم عشق طلب

خواهی که درین بدانی اے سب گل رنگ خست اردو می رنگ لب

رباعی

شش چیز در آن لفت تو وارون تیج و گره و بند و خم و تاب شکن

شش چیز دیگر از آن نصیب من عشق و غم و دور و درخ و بیمار و خزن

(۶) امیر کے کاووس گر گانی ملقب بہ عنصر المعالی کہ از سلاطین

دانش پرور آل زیار گرگان ایران بودہ (وفات آخر قرن پنجم)

و کتاب اخلاقی قابوس نامہ تالیف او است شاعر ماہری بودہ

و این اشعار نمونہ است

قطرہ

آوخ گلہ پیری پیش کہ بر من کاین درد مرا دار و جز تو بہ دیگر

اے پیر بیا تا گلہ خود و تو گویم زیرا کہ جو انان رازین حال حکمت

رباعی

گر بر سر ماہ بر نہی پایہ تخت در سچو سلیمان شوے از دولت تخت

چون عمر تو بخت گشت بر بندی رخت کان میوہ کہ بخت شد بریزد ز رخت

ایضاً

گر مرگ بر آورد ز بدخواہ تو دود زان و دچین شاد چر گشتی زود

چون مرگ تو را نیز بخواد فرسود از مرگ کسی چه شادمان باید بود

ایست

گریار مرا نخواند و پاخود نه نشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معدور است او که خالق هر دو جهان درویشان را بخانه خویش نخواند

ایست

تا دور شدی شدتم از توای ما اندیشه فروزن صبر کم و حال تبا
تن چین نه و بر چوین رخساره چوگا انگشت بلب گوش بدر چشم راه
(۷) سلطان سخر سلجوقی (وفات ۵۱۳ هـ) که از بزرگان
سلاطین سلاطین ایران بود و در بار او بیش مثل و در بار محمود غزنوی
و ارایه اساتذہ شعر مثل ابی سعیدی و انوری و ادیب
صابر و عبد الواسع جلی و فرید کاتب بوده سخا و تش در
حق شعراء همان است که خودش میگوید

در خواب بینند سلاطین زمانه آن مال که عشر صله میج گرا است
سیم و زر عالم همه و اویم مردم زانجا که سخاها کف با خطر ما است
این قطعه دیگر از او است

بزرگان و خداوندان معنی یکے پند از من سرست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد ز پا افتادگان را دست گیرند
(۸) سلطان محمد شاه سلجوقی ابن ملک شاه سلجوقی است

که پادشاه بزرگ پاکدامن بوده نمونه اشعار او این قطعه است که
در حال نزع (۵۲۱) گفته.

بزم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای
جهان سخر من شد چو من سخرای
بسی بلاد گرفته بیک شارت دست
بسا قلاع کشاد هم بیک فشردن
چو مرگ تا ختن آورده هیچ سودند
بقا بقای خدای است ملک ملک خدا

(۹) علاء الدین غوری مشهور به جهان سوز که در سال ۵۲۵
غزنین را خراب کرد و در غم آن کار این رباعی را گفته بود.

رباعی

اعضای ممالک جهان را بدم جوینده خصم خویش و شکر شکنم
اگر غزنین را زینخ و بن بر نه کنم من خود نه حسین ابن حسین
آخر الامر بدست سلطان سخر لجوی افتاده بود و بواسطه
خوش طبعی و حاضر جوابی رتبه مناد مست و مصاحبت یافته. روزی
طبعی پراز در شین در خدمت سلطان بود و بوی بخشید او این رباعی
به بدیهه گفت.

اگر رفت و گشت شه مرا از ره کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون بطبق میدهم در شین بخشایش بخش حنان است چنین
نیز این اشعار از او است

جهان و اند که من شاه جهانم چراغ دوده سامانیا نم
 علاءالدین حسین ابن حسینم اجل یاری گرنوک سنا نم
 بدان بودم که از لفتان غنیمت تیغ تیز جوی خون برانم
 ولیکن گنده پیرا شد و طفلان شفاعت میکند بخت جوام
 (۱۰) سلطان تکش خان خوارزم شاه فرزند سلطان اتش

(وفات ۵۹۶) که شاهی عادل بود و طبع لطیفی داشته این باعی
 از او است که در سلی و دل جوی غلام محبوب خود گفته چه در حال
 غضب به لطمه یک دندان غلام مذکور را شکسته بود -

گر شد گهری ز برج نوشینیت کم در حسن نگشته هیچ تمکینیت کم
 صد ماه ز اطراف رخت میابد گو باش ستاره ز پروینیت کم
 (۱۱) ملک شمس الدین غوری (وفات ۶۸۶) که سلسله
 ملوک کثرت است و طبع خوشی داشته این اشعار نمونه شاعری اوست

نوشته رباعی
 با دشمن من دوست چه بسیار با دوست نشاید هم و گریه بار
 پرمیز از آن عمل که باز آه بخت بگیریز از آن گس که بر بار نشست
 ایضا

میخواره اگر غنی بود عور شود و ز عریضه اش جهان پراز شور شود

در حقه لعل از آن زمر در نیم تاویده افعی غنیمت کور شود
ایضا

آن به که خرومند کناری گیرد یا گوشت قلع و حصار ی گیرد

می میخورد و لعل بتان می بود تا عالم شوریده قرار ی گیند

(۱۲) سلطان جلال فیروز شاه که از سلاطین خلجی هندوستان

است وقتی در سال ۶۹۸ در صحرا گوالیار به شکار رفت

بود و در آنجا گنبدی از سنگ بر اے راحت مسافران بنا کرده

بر سگوی آن این باعی را که خودش ساخته بودند

مارا که قدم بر سر گردون شاید از توده سنگ و گل چه قدر افتد

این سنگ شکسته زان نهادیم زوت باشد که شکسته در و آساید

(۱۳) آتابک سعد زنگی است که از سلاطین فارس در او^{سط}

قرن هفتم هجری بود و سعدی بزرگ مشهور از او تربیت یافته این

دور باعی از او است

رباعی

ما سیم که دل از بر ما یک سوشد چون تیر بر یار کمان ابروشد

گو فاش بدانند همه دشمن و دوست زنگی است که ترک خویش را میند

ایضا

در رزم چو آهسته نیم و در بزم چو بزم
بر دوست مبارک نیم و بر دشمن شوم

از حضرت مابند انصاف بشام و ز بهیبت مابند زنا ربروم

(۱۴) سلطان ابوسعید که آخر سلاطین جنگیزی ایران است

(جلوس ۷۱۷) و این شعر نمونه شاعری او است.

میان کعبه اگر چه صد بیابان است در یخه ز حرم و در سراج چو جان است

(۱۵) محمد تغلق شاه که از سلاطین بزرگ خانوادۀ تغلق هندوستان

بوده جمعی از شعراء مثل امیر خسرو و حسن و شهاب را تربیت کرده خود

هم شعر می گفته سخاوتش در حق شعراء تا این درجه بوده که وقتی مولانا

جمال الدین ابن حسام الدین دهلوی قصیده و رملح وی سروده

که مطلعش این است

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهان را محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان

پادشاه بعد از شنیدن مطلع فرمود باقی را بخوان که من قدرت

ادایی صله تمام را ندارم و فقط میتوانم صله این یک شعر را بدهم

پس امر کرد و صره های زر آوروند و گرداگرد مولانا گذاشتند تا به

سر او رسید آنگاه مولانا برخاسته ایستاد سلطان ازان حرکت

خندیده گفت باز زر آوروند و چیدند تا بقداور رسید (این حکایت

از خزانه عامره نقل شد) تغلق شاه این ابیات را در حال نزع

(سال ۷۵۳) گفتند -

بسیار ورین جهان چسبیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم
 اسبان بلند بشتیم ترکان گران بها خریدیم
 گشتیم به تمام و از ضعف امروز چو ماه نو خنمیدیم
 (۱۶) امیر ابوالحق انجویه که چند سال پادشاه شیراز بوده و
 در ۷۵۷ به قتل رسید - خواجه حافظ در باب واقعه قتل او گفته
 راستی خاتم فیروزه بواحق خوش درخشید ولی دولت مستعمل بود
 امیر ابوالحق مردی فاضل و شاعر بوده و این دو
 رباعی از اوست -

رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
 در واد در یغا که درین مدت از هر چه گفتیم چیز افسانه نماند
 ایضا

با چرخ ستیزه کارستیز و برو با گروش و هر در میا ویز و برو
 یک کاسه زهر است که مرش خوانند خوش درکش و جرعه در جهان زیور
 (۱۷) شاه شجاع است که از سلاطین آل مظفر فارس بوده
 و از ممدوحین حافظ است و فاش و رسال ۷۸۶ اتفاق افتاده

و از اشعار آبدار او چند بیت انتخاب شد.

قطعه

تو را نگفتم ای روزگار بے حال
که من ز مهر تو و کین تو ندانم مال
من آن نیم که ز اقبال تو شوم حرم
من آن نیم که ز او بار تو شوم غم
ببر و بجز و تر و خشک خود چه بیند
توئی و قطره از آب شبنم زوشتی خا
هر سری است که ترک کلاه همت او
نخواهد آستر آلاز اطلس افلاک

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدائی شد
دل در خم گیسوی تو سودائی شد
اند طلبصال تو گرد جهان
بیچاره و لم به گشت و هر جانی شد
ایضا

فعال بدم ز خلق نهسان میکن
دشوار جهان بر و لم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من
آنج از کرم تو می سرود آن میکن
ایضا

من جوئے صیبر کشم مروانه
وین غصه و مهر بخورم فرزانه
تو میدنیم که عاقبت او و فلک
روزی برادر پرستد پیمانه
(۱) سلطان ایلدرم بایزید خان عثمانی است که از مشایر
سلاطین ترک است و در سال ۷۵۵ رحلت نموده این بیت

از اوست -

هر دو و که بالارود از سینه چاکم ابرو شود و گریه کند بر سر خاکم
 (۱۹) سلطان اولیس جلایر که در خانوادۀ جلایری دوم پادشاه
 است پامی تختش بغداد بوده و آذربایجان و موصل را هم داشت در
 ۷۷۶ زحمت کرده و این غزل از او است که در مرض
 موت خود گفته -

ز دارالملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
 بهودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رستم

غلام خواجه بودم برو غاصی شده عمری
 پس افکندم کفن بروش پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدیم قفس گشته یک چندی
 قفس شکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگوساتی که آخر گشت دور ما
 شمارا باد این محسنل بجام دل که من رفتم

(۲۰) فیروز شاه بهمنی که از سلاطین بزرگ و کن است و بیایا

فاضل و ادیب بوده و در دربار علمیش جمعی از علما و شعرا تربیت
 می یافتند و را ابتدا عروجی تخلص می کرده و بعد در سلطنت فروزی

تخلص میفرمود۔ در قدر دانی ادب او همین بس که خواجه حافظ
مشهور را بر اسے استفاضه اہل ہند از او از شیراز طلبید اما بدختی
حافظ بہ و کن نہ رسید از شیراز تلبذر ہر مز آمدہ و رانجا از
دریا ترسیدہ برگشت۔ شاہ مذکور در سال ۸۲۵ ^{مہر} ^{خلت}
نمودہ۔ اشعار ذیل نمونہ شاعری او است۔

غزل

بدان مشابہ ز غم و ہر بولم تنگ
کہ دل بہ لذت سوداے عشق در جنگ است
گل امید شکفت از نسیم وعدہ وے
ز آفتاب غم انتظار بے رنگ است
بقطع راہ محبت مخور فریب امید
کہ غایت ابدش ابتدای فرنگ است
بجز سر و محبت نکرد ز مزہ نای
کہ ہر چہ خارج این پروہ تنگ آہنگ است
وے بسینہ لبالب زدوستی دارم
کہ پیش اہل جہاں بے بہا تر از سنگ است
دلغ طبع عروجی چہ دلکش چمنی است

چمن مگوئے کہ آن آسمان فرہنگ است

رباعی

ور آتش ہرزہ سکر زایل کنی اندیشہ ہر خیال باطل نہ کنی
این بہتہ خربینہ دماغ است کوش تا صفت جنبہ ہائے باطل نہ کنی
دو شعر از یک غزل

مبادا آسیب نقصان یابد از سوز دلم تار می

بدل چون رہ و ہم اندیشہ زلف رازش را

فروری قامت و رخسار آن خورشید تابان را

بسر و ولالہ می سجد کہ بسند امتیازش را

(۲۱۱) یوسف عادل شاہ متخلص بہ یوسف کہ سلسلہ

سلاطین عادل شاہی و کن است کہ پادشاہی ادیب و صاحب

دربار ادبی بودہ و در سال ۱۶۹۰ م مرحوم شدہ و دو غزل ذیل

نمونہ اشعار او است۔

غزل اول

تا بار غم عشق کشد قامت را گلہا شکفتہ ہر طرف از مرحلہ

با آنکہ بجان با تو نکر و ہم بخیل پیش و گران خبر چہ گفتی گلہ

تب خالہ بلب آمدہ بر بارہ عشقت رفیقیم کہ شد ہاوی رہ آبلہ

ما مسئلہ فقہ ندانیم کہ یوسف آسان شدہ از عشق بتان مسئلہ ما

غزل موم

گروا رسی بد و دل ناتوان من

کے می برو برگ کسان رشک جان من

وہ و دل خودار نہ کفتم کار مثل است

ظاہر کہ میکند بہ تو و رہسان من

با آنکہ صدرم بحبت آزمودہ

تیمنی کشیدہ ز پے امتحان من

اے گل رسیدہ است بگوش تو قصہ ام

بلبل نخواہد وقت حسرتستان من

گویا کہ بلبطلان چمن نقل کردہ اند

حرفی زبے وفائی گل از زبان من

یوسف بزاری دل من گوش کن نہ کرو

کو بخت آہنکہ گوش کن نہ بختستان من

(۲۲۰) اسماعیل عادل شاہ و کہنی فرزند یوسف عادل شاہ

(وفات ۹۴۱) کہ طبع موزونی داشتہ وفائی مخلص

میکردہ و بہ صحبت طلسار و ادباء و لوع بودہ -

این سه غزل نمونه اشعار اوست -

غزل اول

دل زلفش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد
 تاجه آزار اهل دل طلبی بیوفائی نهایتی دارد
 خون دل میخورد ز غصه یار بار قیام عنایتی دارد
 دل سختش ز آه من شد نرم آه عاشق سرایتی دارد

اے وفائے منال از ستمش

که ستم نیز غایتی دارد

غزل دوم

شب هجر جز گریه کارے ندارم بجز دیده اشکبارے ندارم
 شبی نگذر و کز فراق تو چون شمع پر از اشک حسرت کنایه ندارم
 من و عشق و زندگی و کوی ملکات براه سلامت گذارے ندارم

از آن باغمش خو گرفتیم وفائی

که غیر از غمش غم گسارے ندارم

غزل سیوم

دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری

مدار دلبری بر جور و بیدار است پنداری

مرا صد محنت از عشق تو ببول میرسد هر دم
 دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری
 نه بجز آتشی دارم بدل کز بهر شکنش
 نصیحت های سرو عاقلان بادا پنداری
 دل ریش و فانی آن چنان خو کرده با تیرش
 که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری
 (۲۳) شاه اسماعیل صفوی متخلص به خطائی که سرسلطان
 سلاطین صفویّه ایران است و در ترکی و فارسی هر دو شعر
 میگفته. این شعر نمونه اشعار او است.

بسیوتون ناله زارم چو شنید از جاشد
 کرد فریاد که فریاد و گریه پیداشد
 (۲۴) بکلیون شاهنشاه ابن بابر شاهنشاه گورکانی (جلوس ۱۵۱۹م) که پادشاه
 دوم خانوادۀ تیموریّه هندوستان است و در ادب فارسی مهارت داشته اشعار از او بجا
 مانده است بعد از شکست اتفاقی از شیرخان این قلعۀ او در مقام استبدادیه شاه طهماسب شش
 خسروا عمری است تا عنقائے عالی ہتمم
 قلہ قاف قناعت را کشمین کرده است
 روزگار سفلہ گندم نماے جو فروش

طوطی طبع مرا متاع به ارزن کرده است

و شمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود

حالیا از روی خشمی روی بر من کرده است

دارم اکنون التماس از شه که با من آن کند

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و چون به ایران رفته از شاه طهماسب کمک گرفت

مراجعت بطرف هندوستان کرده مشغول است و اول ملک

خویش گردید و دستخ کابل این مشنوی را به سر داری بزرگ

او بی خود بیرم خان نوشت

که دل و دستان از و به کشود

باز فتحی ز غیب روی نمود

میوه بلغ فتح را چیدم

و شمنان را بکام دل دیدم

دل احیا بکے غم است امروز

روز نوروز بیرم است امروز

دل بفر و صالت افتاده است

همه اسباب عیش آماده است

گل ز باغ وصال گے چینم

که جمال حبیب گے سینم

و پدید روشن شود ز ویدارت

گوش حسرم شود ز گفتارت

غرم نسیم ملک سند کنیم

بعد از این فکر کار بند کنیم

هر چه خواهم از ان زیاده شود

هر در بسته شکشاده شود

یا الهی سرم گردان و جهان را محرم گردان
این چند شعر از یک غزل او است.

عظیم مکن که گفتم موی تو را پریشان
کز شرح جمع زلفت چون دل شکسته بوم

از شرح غنچه تو هرگز نگفته حرفی

لب را در آن حکایت پیوسته بسته بوم

حقا که چون همایون در حال وصل بخود

با دوست در حکایت از خویش رسته بوم

رباعی

دل غم عشق تو بر جبین من است خاتم وصل تو بچین من است
خط مشکین به صفی کلف نام آیت رحمت بسین من است

(۲۵) سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۲) که از سلاطین

عظیم الشان ترکان عثمانی است. این شعر نمونه شاعری
او است.

ویده از آتش دل غرقه در آبست مرا

کار این چشمد ز جگر چشمد خراب است مرا

(۲۶) حسین نظام شاه دکنی متخلص به پیری که سلسله

سلاطین نظام شاہی احمد آباد است و در سال ۹۷۲ هجرت
نموده - این رباعی از او است -

خالت غلیل و چهره گلستان آتش است
خفت سیاهی که بدامان آتش است

پیش رخ تو دیده سپهری بهم نزد

آتش پرست بین که چه حیران آتش است

(۲۷) سلطان حسین میرزا نوہ امیر تیمور صاحب

قران که پائے تختش ہرات بودہ و جمعی از استادان سخن

چوں ملا عبدالرحمن جامی و امیر علی شیر نوائی را تربیت فرمود

مروئی صاحب حال و سخنور بودہ کتاب مجالس العشاق از

تصنیفات او است - این شعر مطلع یک غزل او است -

جانا جفا برائے وفا میکشیم ما ترک وفا کمن کہ جفا میکشیم ما

(۲۸) شاہ طہا سب اصفوی متخلص بہ عادل ابن شاہ

اسمعیل کہ بعد از سلطنت پنجاہ و پنج سال و کسری در سال

۹۸۴ هجرت نمودہ این رباعی نمونہ اشعار او است -

یک چند پے ز مرد سودہ شدیم یک چند بہ یا قوت تر آلودہ شدیم

آلودگی بود بہر رنگ کہ بود شستیم بہ آب تو بہ آلودہ شدیم

(۲۹) جلال الدین اکبر شاهی بنشاه ہندوستان ابن ہمایون
 شاهی بنشاه (وفات ۱۰۱۲) کہ از سلاطین بزرگ جهان بودہ
 و در تربیت شعراء توجہی خاص میفرمودہ۔ موافق فہرستہ کہ
 ابوالفضل وراثتین اکبری وادہ پنجاہ و یک شاعر بزرگ بہار
 اوراہ داشتہ صلہ می یافتند و شعراء بسیار دیگر ہم کہ بدرہا
 او نہ رسیدند از دور شعر فرستادہ جائزہ یافتند شاهی بنشاه
 فرمود کہ خود ہم گاہے شعر میگفتہ۔ ہنگامیکہ میرزا یا دوکار یا غنی
 شدہ کثیر را گرفتہ بود اکبر در وقت حرکت بر اسے دفع او
 این شعر را گفت۔

کلام خسروی و تلج شاہی بہر کل کے رسد حاشا و کلام
 (میرزا یا دوکار چل بود)

این قطعہ ہم از او است۔

دوشینہ بکونی می فروشاں پیانہ مے بہ زر خریم
 اکنون ز خار سرگرا غم زرد ادم دور دسر خریم
 در واقع قطعہ مذکورہ قابل این است کہ با آب
 طلا نوشتہ شدہ۔ ورتالار ہاسے انجمنہاے ترک مسکرات
 (Temperance Society) آویختہ شود کہ

یک درس اخلاقی مهی است.

(۳۰) عبدالعزیز خان خلیف ندر محمد خان که در تهرن
یازدهم هجری پادشاه بخارا بوده است این اشعار از او
است.

مطلع

ضبط آه و ناله خون دار و دل زار مرا

آخر این پرستیز خواه گشت بیمار مرا
ایضاً

گرا از خلق پنهان کنم در و خود را

چه در مان کنم چهره ز رو خود را
ایضاً

بنگ رخت شد از بس گریتم بے تو

زنگ سخت تر م من که زیستم بے تو
بیت

سبک خرام ترا از باد و رحمن بگذر

بیائے گل منشین آن قدر که خار شوی

(۳۱) محمد قلی قطب شاه تخلص به قطب شاه بانی شهر

حیدر آباد و از سلاطین قطب شاهی و کن است صاحب
دیوان بوده و در ششمین هجری رحلت نموده - منتخبی از اشعار
او این است -

غزل اول

باشع بگو گریه دیوانه خود را
کاش زندان رشک تو پر وانه خود را
بوش و خرد از پای و رفتن چونستان
چون سرمه کشی ز گیس مستانه خود را
مستان محبت بدو عالم نفسند و شدند
کیفیت ته حیرت پیمانه خود را
گر بسمل جهان پر شود از گوهر یکتا
خواهیم همان گوهر یکدانه خود را
بے قطب شد آتش برده مردان ره عشق است
مردانه همی رو ره مردانه خود را

غزل دوم

سرفی ز لب یار شنیدیم شنیدیم
صد شکر که این باد چشم دیدیم

مردم همگی در دسربیده دارند
گر در دسرباز با ده کشیدیم کشیدیم

اعجاز محبت منکر کم که ورین راه

بے بال و پیر از شوق پریدیم پریدیم

این بسکه تماشا گستان تو کردیم
گر میوه وصل تو چسبیدیم چسبیدیم

هر چند که وحشی است دل انبیت که گوید

از بار ستمگر چو رسیدیم رسیدیم

اے قطب خیز از درو دل خویش چه گوئیم

مشتاق ترا از خویش ندیدیم ندیدیم

(۳۲) سلطان محمد قطب شاه متخلص بطلال اندنوه

ابراہیم قطب شاه استودی از سلاطین قطب شاہی دکن
بوده و صاحب دیوان است - در سنه ۳۵۰ هجری قمری

این اشعار بطور نمونه از دیوان او نقل میشود -

غزل اول

یار بچو عاجز است از وصف تان ما

پنهان شده ز شرم ز بان در وہان ما

در حضرت یقین و گمان را چو راه نیست
 حیران وصف تو است یقین و گمان ما
 هر چه چگونه شرح دهد طول و عرض بحر
 دریای وصف تو ز کجا و بیان ما
 جائے بود مقام خداوندیت که هست
 صد خنده عقل را ز چنین و چنان ما
 آلب به شهید ذکر تو کردیم آشنا
 تلخ است شهید با س جهان و روان ما
 جز بے نشانی از تو نشانی نیافتیم
 بر در که تو نیست بحر این نشان ما
 بر عجز ما به بخش ایات در حسیم
 معلوم تست غایت تاب تو ان ما
 بخشای بر عیان و نهانم که آگهی
 بر تست آشکار عیان و نهان ما
 ظل اله از شرور بدا در نپاه تست
 اے در که جلال تو دارالامان ما

غزل دوم

گاه در صومعه که دیدم
هر کجا در طلب دوست توان گردیدیم

از همه راه و روش هست خبرها ما را
عمرها بهر همین گرو جهان گردیدیم
پیش ما دل شدگان سود و زیان یکسان است

گرد عالم ز پی سود و زیان گردیدیم
بسکه دل را هوس شرح غمی بود بدوست

همچو سوسن ز سر پای زبان گردیدیم
مستی عشق ز ما برده نفعان کردن را ز
آه گرد دوست بدانند که چنان گردیدیم

گر جوان گشت ز لجن ابد عای یوسف

بے وعاما ز وصال تو جوان گردیدیم

پر تو دوست چو تابید با نطل الله

بر همه خلق جهان نوزشان گردیدیم
(۳۳) شاهنشاه جهانگیر ولد شاهنشاه اکبر که یکی از سلاطین

بزرگ تیموری هندوستان است (وفات ۱۰۳۶) صاحب

ذوق شعر بوده که علاوه بر تربیت شعراء خود هم شعر میگفته
این دوبیت از او است که بطور نمونه نقل میشود

بیت

ساغری بر رخ گلزار می باید کشید
ابر بسیار است می بسیار می باید کشید
ایضا

مزدمن متاب رخ که نیم بے تو یک نفس
یک دل شکستن توبه صد خون بیا بر است
(۳۳) شاه عباس صفوی ابن سلطان محمد بن شاه
طهاسب است که در مسئله به عالم بقاء شافیه شاه مذکور
از مریدان هندی و دانش بوده و این ابیات
از او است.

بیت

هر کس براس خود سر زلفی گرفته است
زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شد است
ایضا

نفس زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغ غم داغ داد و یک کلمه در خون کشید
 (۳۵) امام قلی خان والی بخارا که از پادشاهان
 ترکستان بوده و در سال ۱۰۵۰ هجری بواسطه ضعف بصره
 سلطنت را به فرزند خود محمد خان بخشیده این رباعی
 نمونه اشعار او است -

در عالم اگر سینه فکاری است منم
 و اندر ره اعتبار خاری است منم

در دیده من اگر فروغی است توئی

بر خاطر تو اگر غباری است منم

(۳۶) نواب میر سمرالدین خان نظام الملک

آصفیاه بها در سلسله سلاطین آصفیه و کن است و اکنون آ

هفتم آن عاقله خلد الله ملکه و سلطان پادشاه است آصفیاه

مرحوم از شعراے نامی فارسی است و دودلیوان دارد

که در اول آصف تخلص میکند و در دوم شاکر و در سال

۱۱۶۱ به بهشت برین خرامید و قدرے از اشعارش

عرض میشود - غزل اول

اشتیاق دیدن آن یوفاداریم ما

گو که درست در دلش باشد صفا و اریحما
 از پناه دیگران باشد پناه ما قوی
 هر کس اینجا گر کس دارد و خدا و اریحما
 از یکے ده میشود نقدی که کس را امید بهیم
 در میان یکے خود کنیم و اریحما
 توتیائی در ضیاء بخشی از این بهتر کجا است
 در فضائے چشم خود آن خاک پا و اریحما
 سرکشهار و زے دنیا پرستان با و و پس
 در دل خود شیوه تسلیم و رضا و اریحما
 از تصور کردن روی چمن پیرایه او
 در نظر آصف چه باغ دل گشا و اریحما

غزل دوم

محببت میدهد هر دم گواهی	که دل رومی بری خواهی نخواهی
اگر پرسی تو از حال من	دو عالم میدهد پیشیت گواهی
در اصلاح گناه هم دخل دارند	پشیمانی اندامت حذر خواهی
بحال خاکساران محبت	تفقد کن که صاحب دستگاہی
دهد آئینه را اعزاز صیقل	دل آصف شد از یادت سایه

غزل سوم

بجو بے نیست چون رویش و گر گل
 کجا این رنگ و بویا شد بهر گل
 درین گلزار بے آن مهر تابان
 جمال آب و رنگی نیست و رنگ
 بدینا لبکه دل بستند باران

شگفته نیست یک خاطر مگر گل
 چو شاگرد گشت تسلیم رضایش
 بزنگ شاخ گل شد سر بر گل

(۳۷) نواب میر احمد خان ناصر جنگ شهید متخلص به ناصر
 فرزند آصف جاہ مرحوم کی از سلاطین خانوادہ آصفیہ
 دکن است (کہ خدایش پایندہ دارا و) شاہ مرپور و رسال
 ۱۱۶۴۔ از دست بعضی از شکریان نمک شناس خود شهید
 گشت۔ سہ دیوان از او بیا و کار ماندہ کہ طبع شدہ است
 این است نمونہ اشعار او۔

چند شعر از یک غزل

بدست ناز افشاندی چو زلف عنبر افشان را

بروے خاک افکندی چه دلہای پریشانرا
 ز قدر و منزلت ہرگز نہ گرد و ذرہ کمتر
 زند مور صغیفی بوسہ گردست سلیمان را
 ارسطو شد ز فطنت باریاب نریم اسکندر
 بحکمت میتوان گشتن مقرب پادشاہانرا
 ایصفا

اگر تو خواہی بقای دولت را بہ ادب نہ بنای دولت را
 از کرم ہر کہ دام گستر دست صید ساز و ہمای دولت را
 گل خلق است خوش نما ناصر چمن دل کشای دولت را
 ایصفا

وصف روے کیست یارب بر زبان عندلیب
 چشمہ خورشید رخشان شد وہان عینہ لب
 از پر و بالش چمن یکسر چراغان گشته است
 پر تو حسن کہ زو آتش بجان عندلیب
 ایصفا

زونی اگر دولت بر کندہ باشی قبول مردم دل زندہ باشی
 بہار زندگانی گل بہت گل بنگ ابراگر بار زندہ باشی

بطلب میری روزی لقمین است بسوی او اگر پاینده باشی
 (۳۸) فتحعلی شاه قاجار مخلص به خاقان (وفات
 ۱۲۵۰) که مرئی اساتذہ بسیاری از شعراء بوده و خود ہم
 صاحب دیوان است۔ این اشعار از دیوان او نقل
 سے شود۔

گذری جانب حسرت نگری نیست تو را
 حسرت این است که بر ما گذری نیست تو را
 اشک را قاصد کوشش کنم لے ناله بمان
 زان که صد بار تو رفتی اثرے نیست تو را

بیت

اے خوش آن خانہ کہ ویرانہ تو است
 خنک آن دل کہ در آن خانہ تو است
 ایصنا

دل را بلب لعل تو صد عجز و نیاز است
 مانیم سر زلفت تو وین رشته دراز است
 اہیات

ما شاد کسی کز ستمت شاد و نیا شد

آزاد دوسے کز غمت آزاد نباشد
 کوشی چه به تمسیدل این خانه عشق است
 آبادیش این ست که آباد نباشد
 رباعی
 باز مژده آتش آتشین رخسار سے
 خورشید قصب پوش قبا گلنار سے

ناوک فکنی کسان بدستی مستی
 زیبا صنی ستمگری خون خوا سے
 (۳۹) تیمور شاہ ابن احمد شاہ ابدالی کہ
 پادشاہ افغانستان بودہ و بعد از سی سال سلطنت
 در سال ہزار و دو لیست و کسری جهان را بدرو گفت
 طبع خوشی داشته و این ابیات از یک غزل او است
 آہوے چشم تو را صید نہ باوام کنم
 ان قدر گرد تو اگر دام کہ تو را رام کنم
 بسکہ بنیم بہ چین جوہر و جہن از خس و خار
 کہ تنائے قفس کہ ہوس دام کنم
 پیش مردم نہ کنم شکوہ ز بے مہر سے تو

اے نگو نام ترا بھرچہ بدنام کنم
 (۴۰) ناصرالدین شاه قاجار (وفات ۱۳۱۳) که مثل
 جدش فتحعلی شاه در بار ادبے و اشته جمعی از شعراے بزرگ
 را تربیت نموده - دیوانے مثل بر اقسام شعر دار و این
 چند بیت از او نقل میشود -

غزل

وفانیده کس از دلبران گل رخسار
 چنان که گل ندیدیشتر ز فصل بهار
 چو برو دل ز کفم خود برفت از نظرم
 ادعی نمساند که جان در برش کنیم نثار
 بجای دوست کشیدیم ماه را به بغل
 بیا و یار نشاندیم سرور ابکنار
 و لے ز ماه ندیدیم حلوة رخ دوست
 و لے ز سر و خیم دیدیم میوه ستد یار
 چگونه ماه تو اندک حلقه ساز و زلف
 چگونه سر و تو اندک سنبل آرد بار
 نه ماه را است بر طر حای مشک افشان

نه سرور است بهر جامه های زرین تار
 ز ماه بارخ زیبا و او مثال مزین
 ز سرو بافت در عتاب و او دلیل میار
 نمود و شاه بدست از ماه و سرو آزاد م
 که سرو خوش حرکات است ماه خوش گفتار
 ای صفت

بته وارم از ماه گرد و ون نکوتر
 دوز نقش سیه لب چو خون کبوتر
 و و چشمانش جاود و نریب جهان
 و و ابرو شش قتال خوریز کشور
 ز خوبی و رعنائی و دل پذیر می
 نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور
 عجب نقش بر لب نقاش صورت

که در صورتش مات مانی و آزر
 (۴۱) نواب میر عثمان علیخان متخلص به عثمان پادشاه
 قوی جاہ خلد ابد ملکہ و سلطانہ کہ پادشاه ہفتیم خانوادہ آصفیہ
 و اکنون سریر آراے سلطنت ابد مدت دکن است و در ادب السنہ

شرقیه ماهر و بر شعر فارسی وار و و هر دو قادرند صاحب
دوا وین میباشند از اشعارشان نمونه عرض میشود.

غزل در جشن میلاد البنی فرمودند

شاه ملک رسالت صاحب تلج و سر پر آمد

ضیا بار و جهان انور و چون مهر میر آمد

امین و خازن رحمت معین و شافع است

وزیر راز و وار و نائب رب قدیر آمد

رسول هاشمی خیر الوری صل علی احمد

کریم و صادق و نور و نذیر و هم بشیر آمد

خوشا پیغمبر بر حق که پیر ما گنهر گاران

روان و هم رحیم آمد کفیل و هم نصیر آمد

نماند تا حجابی جلوه روستی حقیقت را

پے کشف رموز غیب علام و خمیر آمد

بنام آن شه لولاک صد جان و دلم قربان

که عثمان از طفیلش بر سلمانان امیر آمد

ایضا در جشن میلاد البنی

اساس منزل هستی ز تو بپا کردند.

که ذات پاک تو را شمع بهر سما کردند
 به چاره سازی دل خستگان بچاره
 نگاه لطف تو را مایه شفا کردند
 هر آنکه از عربستان روم و هند و عجم
 رسید بر در تو حاجتش روا کردند
 سپاس بخت که بر در گهت رساند مرا
 چه جای شکوه که با من شهباه چها کردند
 قدش که سایه ندارد و طفیل او عثمان
 هزار شکر تو را سایه خدا کردند
 و اما امرای شاعر -

اول - امیر آغا جی علی ابن الیاس که از قدمای امرای
 آل سامان و از اکابر حکام آن زمان بوده حکیم و قیقی شاعر
 مشهور آن زمان را تربیت فرموده این قطعه نمونه شعر او است
 ای آنکه نداری خبری از بهمن
 خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور
 ای کمان آرو کند آرو کتاب
 شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
 ای تا جرغم خشک شود آب نناند
 در چشم من آبست که از آن حلقه روان کرد
 ای صفت

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من ترا حصار مباد
 مهر بانیت را شمارے نیست زندگانیت را شمار مباد
 ایضا

به هوا و زنگر که لشکر برفت چون کنند اندران همی پرواز
 راست همچون کبوتران سفید راه کم کردگان ز هیبت باز

(۲) القاص میرزا صفوی برادر کوچک شاه طهماسب
 صفوی است شاهزاده با کمال بوده اشعار خوبی دارد در
 سنه ۹۸۴ در گذشته یک مطلع از یک قصیده او این است
 منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال

به زرم دشمن جانم به بزم دشمن مال

ایضا رباعی

چون شیر درنده در شکاریم هم

وایم به هواے نفس یاریم هم

گر پرده زردے کار بار بردارند

معلوم شود که در چه کاریم هم

(۳) جاهی صفوی که نامش ابراهیم و نوه شاه

اسماعیل صفوی بوده در حسن خط و نقاشی و موسیقی مهارت

داشتند. در سال ۹۸۵ هجری کشته شد و این اشعار از او است.

بیت

گفتی که چرا جایی سکین شده خاموش
ز و پرس که شاید سخن داشته باشد
ایست

یار آمد به سر درون رفتن جایی دیده بکشای اگر طاقت دیدن داری
ایست

شنیدم که چشم تو دار و گزندی بهمانا که افتاد بر در و مندی
رباعی

تا از من تو سبیل آمدی برین صد ناله ز من چو بلبل آمد برین
پیوسته ز سبزه گل بدون می آید این طرفه که سبزه از گل آمد برین
(۴) بیرم خان خانانان پدر عبد الرحیم خان خانان
یکی از امرای بزرگ و بارهایون شاهنشاه است. مرئی
شعراء بوده و خود هم شعر میگفته چون بهایون شاه از شاه طهماسب
صفوی لشکر گرفته بر اے استر و اد ملک خود به طرف هند می آمد بعد
از فتح کابل این رباعی را به بیرم خان نوشت.

اے آنکه انیس خاطر حسدونی چون طبع لطیف خویشتن موزونی

بے یاد تو نیستم زمانی هرگز آياتو بیا دمن محزوں چونی
 بیرم خان در جواب این رباعی را نوشت-

اے آن که بذات سایه چونی از هر چه ترا وصف کنم افزونی
 چون میدانی که بے تو چون میگردد چون می پرسی که در فراقم چونی
 (۵) عبدالرحیم خان خانان متخلص به رحیم که از امرای بزرگ و باراکبر شاهنشاهی
 هندوستان بود و جمعی از شعراء استاد بزرگ تربیت کرده رسمی قلندر و در یک قصیده
 اسماء بعضی از شعراء محفل ادبی خانانان را ذکر نموده که اینجا نقل میشود-

زمین مرع تو آن نکته سنج شیرازی

رسید صیت کلامش به روم از خاور

به طرز تازه ز مدح تو آشنا گردید

چو روی خوب که یابد ز ماضی ز یور

ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو

به تیغ هندی اقلیم سبزه را یکسر
 ز ریزه چینی خوانست نظیری شاعر

رسیده است به جانی که شاعران دیگر

کنند بهر مدحش قصیده انشاء

که خون رشک چکد از دل سخن پرور

سواد شعر بیتی چو گل اصفاحان

به تحفه سوسه خراسان برند اهل نظر

ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت

بله مقوی طبع عرض بود و جوهر

حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من

چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه

که یافت میر معزی ز نعمت سبخر

برای نمونه شاعری او این غزل عرض میشود-

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است

جز این متدر که دلم سخت آرزو مند است

پیش صدق و صفات عهد بیکار است

نگاه اهل محبت تمام سوگند است

نه دام و انجم و نه دانه این متدر دانه

که پای تابه سرم هر چه هست در بند است

مرا فروخت محبت و نه منسید انجم

که مشتری چه کس است و بهای من چند است

اواسے حق محبت عنایتی است ز دوست

وگر نه خاطر عاشق بهیچ حسرند است

از ان خوشم پنہاے دلکش تو حسیسم

کہ اندکے بہ اواسے عشق مانند است

(۶) خان زمان متخلص بہ سلطان کہ از امرای بزرگ

دربار اکبر شاہ ہندوستان بودہ و جمعی از شعراء را تربیت

می فرمودہ و خود ہم شعری گفتہ - این مطلع از یک غزل اوست

باز یک چوموئی است میانی کہ تو داری

گویا سر آن مو است دھانی کہ تو داری

(۷) خان اعظم کوکلتاشش است کہ امیری بزرگ و برادر

رضاعی اکبر شاہ است و در محفل ادبی او جمعی از شعراء مثل جعفر

ہروی و سہمی و مدامی و بدخشی و قیمی سہروردی تربیت یافتند

و خود شعری گفتہ این شعر مطلع یک غزل اوست -

گشت بیمار دل از رنج و غم تنہائی

اے طبیب دل بیمار چه مے نرمانی

ایضاً

این رباعی از اوست -

عشق آمد و از جنون برومندم کرد
 و از رسته ز صحبت خردمندم کرد
 آزاد ز بند دین و دالیش گشتم
 تا سلسله زلف کسے بندم کرد
 (۸) ظفر خان متخلص به احسن که از اعیان بزرگ
 دولت شاهجهان شاهنشاه هند است و در سال ۱۰۰۰
 وفات کرده خان مزبور مربی و دوشاعر بزرگ کلیم و صائب بود
 و خود هم صاحب دیوان است این شعر مطلع یک غزل است
 و لم بگوئے تو امید دارم آید

نگاه دار که روزی به کار می آید
 (۹) میرزاغازی تته متخلص به وقار می که در قرن
 یازدهم هجری مدتها حکمران قندهار بوده و جمعی از شعراء از آن
 جمله طالب آملی و مرشد بر و حسودی را هم تربیت کرده
 این دو شعر از اوست

بیت

گریه ام گر سبب خنده او شد چه عجب
 ابر هر چپند بگرید رخ گلشن خندد

ایست

کجا است یکدو سه چهارم پنجم موسیقار

نشسته پهلوی هم بر شیم آوازی

(۱۰) رضا قلی میرزا فرزندنا در شاه افشار است و این

رباعی از او است -

آن شمع که از کلبه من پائے کشید

میرفت و هر آنچه منع کردم نشنید

گفتم که بمان به کلبه ام گفت که شب

در خانه هیچ کس نماند خورشید

(۱۱) جدائی افشار که نامش نصر الله میرزا و فرزندنا در شاه

افشار است این رباعی از او است -

مستونی دیوان قصا روز نخست

مجموعه شادی و الم کرد و درست

شادی به تمام مردمان قسمت کرد

غم باقی ماند گفت این قسمت تست

(۱۲) درگاه قلی خان سالار جنگ متخلص به درگاه از

امراء و اعیان دولت آصفیاهی و کن است که در سال ۱۱۰۰

رحلت نموده نمونه اشعار فارسیش این است.

رباعی

نگاهش دیده صهبای آفریدند

قدش دیدند طوبی آفریدند

به عالم ریخت اشکم رنگ طوفان

ز جیب قطره دریا آفریدند

بیت

چو رنگ بهار از خامه ام

وصف رخساری که انشا میکند

ایضا

حکم آصف این غزل را تازه کرد

کارها را کار فرما میکند

(۱۳) غازی الدین خان عا و الملک که از امرای

بزرگ و کن و خوشنویس و ادیب بوده و یوانی هم دارد

که بعضی اشعارش نقل میشود و فائقش در سال ۸۹۱

اتفاق افتاده.

بیت

ایکے از روز قیامت خبرے می گوئی

گوئی از شب هجران خبرے نیست قرا
ایست

دوستان نیست عجب گردل آرم نیست

که بکام دل ناکام دل آرم نیست

مطالع

تیرنگاه مست تو دانی کجاست

بر دل نشست و خوب نشست و بجاست

ایست

کفر از زلفش خرید و پیش چشمش دین فروخت

بنده ام سوداے دل را کان خرید و این فروخت

ایست

غمزه چشم فسون سازت مرا از خویش برود

انچه عشقت باو لم میگفت آخر پیش برود

(۱۴) محمد ابراهیم خان تخلص به انور فرزند کهنه کریم خان

زند پاوشاه ایران که از شاهزادگان بادانش بوده

و از شعراے متاخرین محسوب است در ۱۲۱۶ هجری قمری

مطلع

از او است.

چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد
ز غیرت تا کند خون در دلم آید ز من پرسد

بیت

غور حسن اگر چه ماه کفایت نگذارد

که بیکره شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد
ایضاً

هرگز مکن بوعده وفا اگر چه با من است

ترسم خدا نه کرده بدین شیوه خو کنی
ایضاً

اے راحت جان که دل به جان مایل تست

اے آفت دل که صید دل سمبل تست

رباعی

گو شتم که پسندیده به هر فن باشم

یکچند خلاف را اے دشمن باشم

چون نور به چشم مردمان گیرم جای

تا هر که برویت نگر و من باشم

(۱۵) مہاراجہ چند و لعل بہادر متخلص بہ شادوان حبہ
 این جانب است کہ از امرای دولت قوی شوکت آصفیہ
 و کن و سالہار رئیس الوزرائے ملک بودہ و در داد و دہش
 تالی جعفر بر مکی شمرودہ میشود و فائقش در سال ۱۲۶۱ لک اتفاق افتاد
 علاوہ برین کہ خود شاعر بودہ و صاحب دیوان است گروہ
 از شعرا را ہم تربیت میفرمودہ - نمونہ اشعارش این است

مطلع

نہ چو بیدا و گرے داد بود پیشہما کہ پی دفع ستم کار کند تیشہ ما
 بیت

ما کہ در ذکر تو باشیم ہمین می خواہیم غیر یادت نبود هیچ در اندیشہ ما
 مطلع

آن ماہ شد میسر و سیر بہار رسم ساقی پیالہ آرو می غمگسار ہم
 بیت

دل را قرار نیست چہ پیالہ زو شب یارب پیالہ فہ من و گلعدا ہم
 رباعی

سیر من زیر پایش اوقتادہ دلم در ظل رایش استادہ
 زبان را کہ بود یار اے صفش لگو شادان زیادہ بر زیادہ

(۱۶) فرما و سید ز اشاهزاوہ قاجاری کہ از فضلا
بزرگ عصر خود بوده و صاحب تصنیفات بسیار و اشعار
آبدار است این چند شعر نمونه شاعری اوست۔
غزل

ز ہجرش کہ در آتش کہ در آیم خداوند ازین بفر اعدا بم

نشسته بر سر بالین من دوست
بہ بیدار لیست یا رب یا بخوابم

بہ ماہ و تہ سہ امر و زم چہ حاجت
کہ امشب در کنار آفتابم

نگارنیا مرا از می چہ خمیند
کہ من بے بادہ از عشقت خرابم

شراب بخودی بہتد بہ فرصاد
کہ باکے نے ز پند شیخ و شایم

رباعی

شاہ ملک و فلک براے تو بود فرخ سپہ آنکہ بالوائے تو بود

آسوده دله که جان او زنده تبت
 فرخنده سرے که خاک پایے تو بود
 در آخر چند شعرا ز دیوان فارسی خود هم عرض میکنم - شما
 میدانید که خانوادۀ من علاقۀ مند به فارسی بوده و جد هم راجۀ راجایان
 مہاراجہ چند و لعل در فارسی صاحب دیوان است من هم ارثا
 عاشق فارسیم -

غزل اول

اگر تو میخوای شوی در عشق جانان مرد فرد
 از هواے ماسوی الله دل بیا بد کرد
 نیکنامی عاشقان را موجب ذلت بود
 اگر تو خواهی عزتی خاستا ز بدنامی مگرد
 از برائے درو عشق خویشتن پیدات کرد
 درو عشقتش گزنداری تونہ و الله مرد
 واصل جانان کسی باشد که حاصل کرده است
 درو در دل آه برب چشم پر خون رنگ رود
 اگر تو میخوای که خواند هر کسی عاشق ترا
 درو در دل اے شاد باید درو باید درو درو

غزل دوم

دیوانہ زلفت و روئے یاریم
دلدادہ رنگ و بوئے یاریم

امید وصال خوش تناست

ہر وقت در آرزوئے یاریم

بر باد مکن نسیم مارا

ماشت غبار کوئے یاریم

سیراب ز غسل او گشتیم
لب تشنہ آبجوئے یاریم

اے شاد گوفانہ غمیر

ما عاشق گفتگوئے یاریم

غزل سوم

اے خدا و رنم محبوب چه تدبیر کنم
جز از این نیست کہ بس نالہ شبگیر کنم

صورتش دیدم و دور و رطہ محیرت فرستم
چه مجال است کز و خواہش تقریر کنم

حوش الله چه جمال است جمال محبوب

چون نه دل را تو بگو خانه تصویر کنم
 دل محبوب طلب را چه تسلی بخشم
 باز بینم رخ آن یار چه تدبیر کنم
 اگر آن طره طرا بر بدستم آید
 دل و حشت زده را بسته زنجیر کنم
 آنچه در حق من الطاف و کرم کرد و بخار
 نیست ممکن بحسد استاد که تحریر کنم

بین السلطنة

